



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۰۶	تاریخ	۱۴۰۳ / ۰۷ / ۱۱
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	۵. تمکن تام از تصرف در مال					
عنوان ۵	مطلب اول: دلیل بر شرطیت تمکن از تصرف					
عنوان ۶	اقسام روایات ناظر به شرطیت تمکن در تصرف: طایفه سوم					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

بحث ما در طوائف روایاتی بود که درباره عدم تمکن تصرف در مال و اینکه این عدم تمکن موجب آن می شود که زکات به مال تعلق نگیرد. گفتیم چند طایفه از این روایات وجود دارد. طایفه به طایفه می خوانیم. به دو طایفه پرداختیم. طائفه اول طایفه ای بود که درباره مالی وارد شده است که سبب عدم تمکن از تصرف، غیبت خود مال از مالک مال بود. طائفه دوم روایاتی بود که سبب عدم تمکن از تصرف در مال، غیبت مالک بود.

طایفه سوم روایات

به طایفه سوم رسیدیم. طایفه سوم که بیش از یک روایت ما درباره این طایفه پیدا نکردیم. حالا گرچه بعضی از موارد را دیگران گفته اند، ولی به این معنایی که ما اینجا مطرح می کنیم ندیدیم. گفتیم طایفه سوم آنجایی است که مانع از تمکن از تصرف، غصب غاصب و سلب تمکن از تصرف در مال از مالک به وسیله منع قهری است. یک غاصبی آمده مال را گرفته، آن را نگه داشته پیش خودش در نتیجه مالک نمی تواند در این مال تصرف کند. گفتیم روایاتی که در این مورد ممکن است گفته شود که وارد شده، روایت ابن ادریس در آخر السرائر است، عن أبي عبد الله عليه السلام:

«سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ مَالَ امْرَأَتِهِ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ، أَعْلَيْهَا زَكَاةٌ؟ قَالَ: إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا»؛

مردی است مال همسرش را گرفته و لذا دیگر این زن قدرت بر تصرف در این مال ندارد، «أَعْلَيْهَا زَكَاةٌ؟ قَالَ: إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا»، خیر، زکات بر او واجب نیست و آن کسی که منعش کرده است ظاهر این است که او باید زکات بپردازد.

ما دو بحث داریم در این روایت؛ یکی بحث سندی داریم که قبلاً اشاره مختصری کردیم به سند، ولی جا دارد بیشتر بحث کنیم. این روایاتی که مرحوم ابن ادریس در آخر سرائر نقل می‌کند از کتاب محمد بن علی بن محبوب است که نه تنها این روایت، بلکه روایات دیگری هم از همین کتاب نقل می‌کند.

بحث سندی روایت

بررسی سندی این روایت دو بخش دارد:

بخش اولش این است که خوب این کتاب محمد بن علی بن محبوب چگونه به دست ابن ادریس رسیده است. این کتاب محمد بن علی بن محبوب ابن ادریس که سندی برای این کتاب نقل نمی‌کند، پس چگونه به ابن ادریس رسیده است؟

دیگر اینکه ابن ادریس می‌گوید که من این کتاب را به خط شیخ طوسی دیده‌ام و از خط شیخ طوسی این روایت را نقل می‌کنم و سایر روایاتی که از همین کتاب نقل می‌کند. این اشکال پیش می‌آید یا این سؤال پیش می‌آید که خب اینجا سند شیخ به محمد بن علی بن محبوب یعنی سند شیخ به این کتاب محمد بن علی بن محبوب چیست؟ پس ما دو مقطع سندی داریم که باید روشن کنیم. یک مقطع سندی بین ابن ادریس و شیخ است و یک مقطع سندی بین شیخ است و بین محمد بن علی بن محبوب در رابطه با همین کتاب؛ یعنی کتاب محمد بن علی بن محبوب که ابن ادریس این روایت را از همین کتاب نقل می‌کند.

نسبت به مقطع اول که فاصله بین ابن ادریس و شیخ باشد و این که چگونه ابن ادریس این را از کتاب محمد بن علی بن محبوبی که به خط شیخ است روایت می‌کند از خود شیخ که این روایت را نقل نکرده است، می‌گوید از کتاب محمد بن علی بن محبوب که به خط شیخ است. اینجا ما معتقدیم که این به خط شیخ بودنی که ابن ادریس می‌گوید این موجب اطمینان می‌شود که این کتاب همان کتابی است که به خط شیخ به دست ابن محبوب رسیده است که دیگر احتیاج به سند بین شیخ و بین ابن ادریس نداریم. سند قطعی است؛ چون می‌گوید این کتاب را من به خط شیخ دیدم، مثل این است که بگوید: «سَمِعْتُهُ مِنَ الشَّيْخِ بِنَفْسِهِ» در حکم سماع بلا واسطه است. چرا می‌گوییم در حکم سماع بلا واسطه است؟! چون ابن ادریس با خط شیخ آشنا بوده و اصلاً شیخ جد مادری ابن ادریس بوده و ابن ادریس هم با قطع و یقین می‌گوید: «وَجَدْتُهُ بِحَظِّ الشَّيْخِ» و بسیار بسیار مستبعد است که ابن ادریس چنین حرفی را بزند بدون اینکه آشنایی با خط شیخ باشد و لذا به نظر ما اینکه ابن ادریس می‌گوید که «وَجَدْتُهُ بِحَظِّ الشَّيْخِ» این به منزله سماع مباشر و بلاواسطه از شیخ است و از این نظر این واسطه بین شیخ و بین ابن ادریس در رابطه با کتاب محمد بن علی بن محبوب ایرادی بر او وارد نیست چون این در حکم سماع مباشر است. این نسبت به این مقطع از سند روایت.

به مقطع دوم می‌پردازیم که حالا اینکه این کتاب کتابی است که خود شیخ به خطش نوشته و رسیده به دست ابن محبوب شکی نیست، مثل این است که ابن ادریس این کتاب را سماعاً بالمباشرة از خود شیخ دیده، شنیده و از او گرفته است. اما خوب سند شیخ به کتاب ابن محبوب چیست؟ شیخ در فهرست سند صحیحی به جمیع روایات و کتب ابن محبوب دارد که شامل این کتاب هم می‌شود. در فهرست سند دارد، البته چند سند دارد به جمیع روایات و کتب محمد بن علی بن محبوب اشعری قمی. چند سند به محمد بن علی بن محبوب دارد، ولی آن سندی که هیچ جای بحث و اشکالی ندارد و صحت این سند قابل اعتماد و قابل اطمینان است این سند است که در فهرست می‌فرماید: «أَخْبَرَنَا

بِجَمِيعِ كُتُبِهِ وَرَوَايَاتِهِ» یعنی محمد بن علی بن محبوب تا آنجا که می فرماید یعنی چند سند نقل می کند و بعضی از این سندهایی که نقل می کند در بعضی از روایاتش جای خدشه و بحث وجود دارد. ولی تا اینجا می گوید «إِلَى أَنْ قَالَ وَأَخْبَرَنَا أَيْضًا جَمَاعَةٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ» در این جماعت مفید هستند، غیر مفید هستند. در این جماعت شیخ هر وقت شیخ «عَنْ جَمَاعَةٍ» نقل کند از ابن بابویه، این جماعت قطعاً فیهم ثقاتٌ أَنَّهُ لَا شَكَّ فِي وَثَاقَتِهِمْ. «وَأَخْبَرَنَا أَيْضًا جَمَاعَةٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (که صدوق پسر باشد) عَنْ أَبِيهِ (که صدوق پدر باشد) وَمُحَمَّدُ ابْنُ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْهُ وَهَذَا السَّنَدُ صَحِيحٌ لَا رَيْبَ فِيهِ» این سند، سندی است که هیچ شکی در صحت سند وجود ندارد. بنابراین این روایتی که ابن ادریس در آخر سرائر نقل می کند از نظر ما صحیحة السند است. سراغ دلالت این روایت می آییم.

پرسشگر: آیا این خلاف ظاهر روایت نیست که آمده است «اخبَرنا» و نیامده «اخبَرنا اجازةً»؟

معظم له: این خلاف ظاهر است. می فرماید «أَخْبَرَنَا» و نمی فرماید «أَخْبَرَنَا اجازةً» اگر این اخبار، اخبار اجازه ای بود یا اخبار تناولی بود نمی فرمود «أَخْبَرَنَا».

پرسشگر: ...

معظم له: خیر این گونه نیست. اصلاً درس ها آن روزها همین خواندن کتاب بوده است. اینکه گفته می شود «شَيْخُهُ» غالباً این گونه بوده که پیش شیخ می آمده و شیخ برایش کتاب را از اول تا آخر می خوانده است. این جوری بوده است. این طور نبوده مثل حالا که مثلاً کتاب را تحویل دهد و بگوید از من روایت کنید. ما الآن در بحث ها و درس هایمان چون بحث ها استدلالی است همه وقتیمان تقریباً صرف استدلال می شود. آن وقت ها که این بحث های استدلالی نبوده است. چهار ساعت، پنج ساعت در کنار شیخ بوده و کتاب را برایش می خوانده است، بله این طوری بوده است. روایاتی که نقل می کنند «أَخْبَرَنَا اجازةً أَوْ تَنَاولاً» و امثال این ها ظاهرش این است که این ها می نشستند و روایات را می خواندند و اصلاً خود محدث کسی بوده که پای درس استاد حدیث را یاد می گرفته است.

پرسشگر: ...

معظم له: این را در این اُزمنه متأخره نسبت به خیلی از کتب می توانیم ادعا کنیم که این کتاب به تدریج به تواتر به دست ما رسیده است. اما در اُزمنه اولی با توجه به صعوبت استنساخ که کار آسانی نبوده است. البته این ها می رفتند گاهی در کتابخانه می نشستند مثلاً عیاشی کتابخانه داشته یا بعضی از این محدثین معروف که کتابخانه داشتند این علما می رفتند در کتابخانه می نشستند و صبح تا شب کتاب استنساخ می کردند. گاهی من خودم در نجف چند کتاب استنساخ کردیم. آن وقت ها کتاب نداشتیم و تهیه کتاب مشکل بود. بعضی از کتب خطی که مورد نیازمان بود می رفتیم در کتابخانه و چندتا از این کتب را ما از اول تا آخر استنساخ می کردیم و چاره ای هم جز این نبود. ولی در این روایاتی که عرض کردم که «أَخْبَرَنَا بِجَمِيعِ كُتُبِهِ وَرَوَايَاتِهِ» ظاهر اخبَرنا همین بوده که این ها پای درس استاد می نشستند و شیخ شیخی بوده که شیخ تناول نبوده بلکه شیخ حدیث بوده است. ما شیخ حدیثی داریم، شیخ تناولی داریم، شیخ اجازه ای داریم. این ها مشایخ در حدیث بوده اند ظاهراً.

بحث دلالتی روایت

به هر حال، بریم سراغ دلالت روایت. در روایت این عبارت آمده که: «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» این جا جای بحث است که این یعنی چه؟ از «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» این مقدار را متوجه می شویم که زکات بر زن واجب نیست. این «إِنَّمَا» دلالت بر این دارد که زکات بر زن واجب نیست. خب حالا بر مرد واجب است؟ بر مردی که مال زن را پیش خودش نگه داشته است. خوب این چه وجهی دارد که زکات مال بر مرد باشد ولو غاصب باشد. بر غاصب که زکات دادن واجب نیست. ما در محل خود گفتیم در شرط رابع که گفتیم یکی از شروط وجوب زکات این است که بر کسی زکات واجب است که در ملکش باشد. در مالی که ملک کسی نیست زکات بر آن شخص واجب نمی شود ولو غاصب باشد. پس بنابراین این «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» یعنی چه؟

این جا دو فرض وجود دارد که این «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» به چه معنی است؟ یک معنیش این است که بگوییم مراد از «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» یعنی گناه این زکات ندادن زن به گردن این مرد می افتد؛ چون این باعث پرداخت نکردن زکات به وسیله زن می شود. خوب زن چون نمی توانسته دیگر جرمی به زن تعلق نمی گیرد؛ ولی این جرمش را خدا به گردن این مرد می گذارد. آگه این جوری تفسیر کنیم اشکالش این است که خوب اگر جرمی به گردن زن نیست چون نمی توانسته زکات بپردازد خوب این چیست که می خواهد به گردن مرد بیفتد؟ «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» اگر مراد «ذنب» باشد، این زن ذنبی که ندارد. چون زن فرض بر این است که چون ممنوع از تصرف بوده زکات بر او واجب نمی شود اصلاً. اقتضائاً گفتیم وجوب به او تعلق نمی گیرد. مگر این که این جا چنین گفته شود که بله مقصود از «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» این است که چون این مرد سبب شده است درست است که زکات بر زن واجب نیست ولی یک تعبیری است از این که این مرد گناه مرتکب شده است. گناه منع از تصرف و در نتیجه زکات ندادن زن. نه این که او گناه مرتکب شده باشد و گناه او منتقل می شود به گردن این مرد. بلکه معنایش این است که این کار فی نفسه گناه است؛ چون زن را از تصرف در مال خودش منع کرده. «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» از باب ذکر شیء است و اراده لازم. «إِنَّمَا هُوَ» مراد ذنب زن نیست؛ بلکه گویا ذنبی است که مرد مرتکب می شود؛ این که زن زکات را بدهد. ولی خب به هر صورت از این عبارت استفاده عدم الوجوب بر زن نمی شود یعنی از عبارت «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا» اگر هم گفتیم که یعنی گناه بر زن نیست و گناه بر مرد است، از این استفاده می شود که پس وجوب تکلیفی بر زن نیست. آگه قبول کردیم یعنی این گناه - حالا به هر تقدیری که مطلب را توجیه کردیم - که گناهش به عهده مرد است، آن هم گناهی که ناشی از وجوب تکلیفی است. معنی اش این است که وجوب وضعی همچنان در مال زن هست. ما گفتیم عدم قدرت بر تصرف، شرط اصل تعلق وجوب است نه شرط فعلیت وجوب. این را اول بحث گفتیم که این طور نیست که وجوب تعلق بگیرد به زکات اما چون در متمکن از تصرف نیست تکلیفی نداشته باشد اما حکم وضعی به مالش تعلق بگیرد. اگر چنین شد ما نمی توانیم از این روایت عدم تعلق زکات را به مال مرأه استفاده کنیم؛ بلکه تنها می توانیم استفاده کنیم که فعلیت این زکات منتفی است، یا بگویید زن گناهی مرتکب نشده است به وسیله عدم اعطای زکات، گناهش و حکم تکلیفی اش منتفی می شود نه حکم وضعی، نه اصل زکات بر مالش.

بنابراین، ما اینجا در برابر دو فرض هستیم. خوب دقت کنید:

یک فرض این است که همین مطلب را قبول کنیم و بگوییم بله این روایت دلالت دارد بر انتفای وجوب تکلیفی از کسی که مالش به وسیله غاصب تحت تصرف غاصب قرار گرفته و دیگر تمکن از تصرف در مالش به وسیله غصب غاصب ندارد. این چنین مالی زکات به آن تعلق می گیرد وضعاً، ولی تعلق نمی گیرد تکلیفاً. اگر بخواهیم این گونه به روایت

عمل کنیم. این یک فرض است ولی این فرض دو مشکل دارد. اگر بخواهیم این فرض را قبول کنیم. یک مشکلی است که این منجر به قول به فصل می شود در موارد عدم تمکن از تصرف که ما ناچار می شویم بگوییم که آنجا که عدم تمکن از تصرف به سبب غصب غاصب است اینجا فقط حکم تکلیفی وجوب زکات منتفی می شود؛ اما حکم وضعی اش باقی است. اما آنجایی که عدم تمکن از تصرف به سبب دیگری باشد مثل دین و قرض یا به سبب غیبت مال از مالک یا غیبت مالک از مال. اگر عدم تمکن از تصرف به این اسباب باشد این عدم تمکن از تصرف، به طور کلی موجب عدم وجوب می شود، موجب ارتفاع وجوب می شود، موجب انتفای وجوب می شود، هم تکلیفاً هم وضعاً. اما اگر این عدم تمکن به سبب غصب غاصب باشد، این طور نیست. این وجوب فقط تکلیفاً برداشته می شود نه وضعاً. این یک مشکل است که این قول به فصل بین اسباب عدم تمکن از تصرف بین فقها معهود نیست.

مشکل دیگری که اینجا پیش می آید که از مشکل اول اقوی است این است که لازم این حرف این است که اگر عدم تمکن از تصرف به وسیله غصب غاصب باشد، مال متعلق زکات می شود. خوب سال اول فرض کنید این غاصب چند سال این مال را نزد خودش نگه داشته، سال اول زکات به آن تعلق می گیرد، سال دوم هم یک زکات دیگر به آن تعلق می گیرد. سال سوم هم زکات سوم یعنی دو مصیبت یا دو مشکل و دو ضرر بر این مالک مال وارد می شود؛ ضرر اول این است که قدرت بر تصرف بر مالش ندارد به وسیله منع غاصب، مشکل دیگر این است که این غصب اگر استمرار سنین به تدریج همه مالش برای زکات خواهد رفت و این قطعاً مطلوب شارع نیست. ما قطع داریم که شارع این را نمی خواهد. بیچاره، هم غاصب، مالش را غصب کرده و از این طرف هم شارع می آید مالش را کلاً به عنوان زکات می گیرد. قطعاً چنین چیزی مطلوب شارع نیست. بنابراین فرض دوم تعیین پیدا می کند. بنابراین این فرض فرضی است که دو مشکل دارد که ما اگر بیاوریم بگوییم که این «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الذِّی مَنَعَهَا» یعنی فقط حکم تکلیفی از او منتفی است یا بگویید وزری بر او نیست و نگفته است که حکم وضعیش هم منتفی باشد.

پرسشگر: ...

معظم له: از بحث خارج نشوید. اینجا اصلاً این مال به طور کلی از تحت مالکیت این شخص خارج می شود. هم غاصب از تصرف منعش کرده هم شارع به تدریج مالش را از ملکش خارج کرده به وسیله تعلق زکات، می گوییم این قطعاً مطلوب شارع نیست.

پرسشگر: ...

معظم له: دقت کنید مثلاً این هایی که در زمان صدام بیچاره هایی که در عراق بودند و اموال داشتند ۴۰ سال گذشت و مالشان در دست غاصب بود. این چه حرفی است؟

پرسشگر: ...

معظم له: این که بدتر شد. قسمتیش که می میرند و قسمتی هم که با زاد و ولد می مانند ملک فقرا می شود!!! خوب این چه حرفی است. این قطعاً مراد شارع نیست. می مانیم ما و فرض دوم. فرض دوم این است که اصلاً این عبارتی که در روایت آمده که می فرماید: «سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ مَالَ امْرَأَتِهِ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ، أَعْلَيْهَا زَكَاةٌ؟»، مراد از «أَخَذَ مَالَ..» یعنی أَخَذَهُ قَرْضاً، و نه أَخَذَهُ غَصْباً و قَهراً عَلَى خِلَافِ رِضَاهَا.

می‌فرماید *مَنْعَهَا مِنَ التَّصَرُّفِ*، وقتی مالش را قرض گرفته باشد عملاً ممنوع التصرف شده است و این زن متمکن از تصرف نیست. اعم از این که داشته باشد و یا نداشته باشد که پولش را برگرداند، یا مثلاً اصلاً قرض سه ساله گرفته و الآن هم ندارد که بدهد؛ اما می‌خواهد در أجل خودش بدهد. حالا گفته می‌شود که این زن که نقدین داشته، خیلی سکه طلا داشته و این را به شوهرش قرض داده، قرض سه ساله هم داده، حالا حول بر آن گذشته و مال پیش شوهرش بوده، سؤال می‌شود که بالاخره این شخص باید زکات را بدهد یا نه؟ بله باید زکات را بدهد، هرچند به نظر برسد که این کار ممکن است برای فرار از زکات باشد و راه شرعی پیدا کند. چه اشکالی دارد، مثل این که کسی که در ماه رمضان می‌رود سفر برای این که روزه نگیرد، هیچ اشکالی ندارد. خلاصه، حرف این است که این مال پیش شوهرش است. می‌فرماید: *إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا* شوهر چون مقترض است باید زکات بدهد. در آینده خواهیم گفت که اگر کسی مالی قرض گرفت و این مال متعلق زکات بود و در پیش کسی که قرض گرفته است مال یک سال بیشتر ماند یعنی حول از آن گذشت درحالی که این ملک مقترض و در دست قرض گیرنده است، شخص مقترض باید زکات مالش را بدهد و لو این مال قرض باشد. پس در این روایت وجه حمل دیگر یعنی همین وجهی که ما می‌گوییم، متعین است. پس می‌گوییم مقصود روایت از این که *«سَأَلَتْهُ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ مَالَ امْرَأَتِهِ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ، أَعَلَيْهَا زَكَاةٌ؟»*، مراد از *«أَخَذَ مَالَ»* یعنی *أَخَذَهُ قَرْضًا وَأَخَذَهُ بِرِضَاهَا*، و نه *أَخَذَهُ غَصْبًا* و قهراً. وقتی مال در دست اوست این زن نمی‌تواند در آن تصرف کند. از حضرت سؤال می‌شود که *«أَعَلَيْهَا زَكَاةٌ»* حضرت می‌فرماید: نه، *«إِنَّمَا هُوَ عَلَى الَّذِي مَنَعَهَا»* این زکات بر عهده شوهری است که مال را گرفته است و در اختیار شوهر است. خلاصه با توجه به این که بیش از دو فرض در این روایت برای ما تصور نمی‌شود، فرض اول آن دو مشکل سنگین را دارد. پس متعین می‌شود که روایت را حمل بر این فرض دوم کنیم و بگوییم که روایت در مورد قرض وارد شده است. لذا نتیجه این می‌شود که این روایتی که اتفاقاً روایت منحصربه‌فرد در این طایفه سوم است، به روایت طایفه چهارم ملحق می‌شود که اگر عدم تمکن از تصرف به وسیله این باشد که کسی مالش را قرض داده، دین بوده یا ودیعه داده یا رهن داده و امثال این موارد که به اصطلاح این منع، منع شرعی است نه یک منع تکوینی آن چنانی یا منع غصبی. این را ان شاء الله جلسه آینده بحث می‌کنیم.

و صلَّى الله على محمد وآله الطاهرين